

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام و درود خدا بر عبد صالح خدا.... بالاترین پیشکش از یک ره رو، به راه برش،
به امام و مقتدایش، به فرزانه استادش، روحی له الفداء ...

هر سال در بهار طبیعت، آنگاه که تمام ذرات وجود، به شکرانه حیاتی نو، فصلی نو از زندگی را رقم می زنند، مجموعه پردیس خواهران نیز مقارن ۱۲ اردیبهشت ماه، ضمن گرامیداشت یاد استاد شهید مطهری، با تکریم و تقدیر از تلاش های اساتید مجموعه پردیس خواهران، برگی نو از رسم دیرین خود را قلم می زند. لیک امسال در بحبوحه این بلا و ابتلا، به ناچار، اما با عشق و امید به حکمت و مشیت الهی، از پس صفحات مجازی، پیام تقدیر و تشکر خود را به ساحت اساتید صبور و آزاده اش روانه می دارد، هم آنان که اکنون در این حصار تحمیلی، بیش از پیش، حال مولا و مقتدایشان را در زندان غیبت درک نموده اند؛ که اگر نزول بلا و تحمل سختی های آخر الزمان، ما را به محبت ظهورش نزدیک می سازد هر آینه صبر و سازندگی را تمنا می کنیم تا همگان شیرینی وصالش را دریابند؛ و اما **واژه صبر ناخودآگاه مرا می کشاند به مرور آنچه در این یک سال و اندی بر بانوان متعهد و مومن همکارم در پردیس خواهران گذشت ...** آنان که تمام قد، محکم و استوار تلاش کردند تا در کنار ایفای، بهترین نقش همسری، بهترین نقش مادری و بهترین نقش فرزندی، بتوانند بیشترین خدمت را به جامعه ی اسلامی مان عرضه دارند تا به نوبه خود، در تربیت نسلی متعهد و متدین آن هم، در برهه ای حساس، ادای دین کنند، هم ایشان که به راستی و بی هیچ اغراق از من من خویشقت گذشتند، اما از وظایفشان نه، چرا که باور داشتند، رسم عاشقی و تعهد، عاشق و متعهد می آفریند؛ حرف را به عمل گره زدند تا اول خود به پا خیزند و بعد دست گیری کنند.

آنچه در ادامه محضر مبارک و نورانی تان عرضه می گردد، گزارشی است مجمل از آنچه گذشت، از زبان و بیان یک خدمتگزار، مگر آنکه با دعای خیر شما قبول افتد و مرهمی باشد و مقدمه ای در مسیر سبز ظهورش ان شاءالله...

یا مَنْ تَحَلُّ بِهٖ عَقْدُ الْمَكَارِهِ، وَيَا مَنْ يُفْتَأُ بِهٖ حَدُّ الشَّدَائِدِ.... ذَلَّتْ لِقَدَرَتِكَ الصَّعَابُ، وَتَسَبَّبَتْ بِلُطْفِكَ الْأَسْبَابُ

باور رویشها

ماه های آخر سال ۹۸ بود، کم کم عطر بهار از دل باد و خاک به مشام می رسید؛ همچون تمام اسفندهای همه ی این سالهای دانشگاه، جنب و جوشی عجیب در دل و جان دانشگاه جاری بود، شادی سپری کردن سالی دیگر با تمام فراز و نشیب هایش و برق امید به سالی نیکوتر در پیش رو؛ قطاری که با سرعت می رفت تا به ایستگاه آخر سال ۹۸ برسد که ناگهان ترمز اضطراری اش کشیده شد و همه را محکم به جلو و عقب پرتاب کرد؛ همه چیز به یکباره دچار یک بی وزنی مطلق شد، یک خلأ، یک بهت و بلا تکلیفی... حالتی بین آسمان و زمین بودن، از عالمی با قالب ها و ساختارهای مشخص، با شدتی عجیب به عالمی دیگر پرتاب شدیم با قالب و ساختارهای ناشناخته؛ فرصت درنگ نبود... **باید مثل همه این سالها، دست به زانوی خود می گرفتیم و قامت بلند میکردیم**.... آن زمان که غالب جامعه دانشگاهی چندین ماه در شوک و بهت بودند با همتی مردانه ظرف یک هفته، تمام آنچه از آموزش حقیقی در جریان بود بی کم و کاست به فضای مجازی رخت بست تا شروع تجربه ای جدید باشد در کنار تمام این سالهای پر فراز و نشیب.... در کمتر از یک هفته خود را در قالبی جدید گنجاندیم تا جا نمانیم که فرصتی برای جبران نبود.... اما مگر ممکن است عرصه تعلیم و تربیت را جدا از هم به پیش برد... در کنار قالب های جدید تعلیمی و آموزشی باید بلافاصله، بی درنگ مجرای برای رصد و حمایت سلامت جان و روان دانشجویان ترتیب داده میشد تا مبادا در این بلوای عالم خیز، تبعاتی جبران ناپذیر دامن گیر دانش جویمان، گردد که فرصت جبران نبود... جلسات متعدد شبانه، قالب بندی محتوا و ساختارها برای رسیدن به آن **حس خوب با هم بودن**.... اما این بی وزنی ها و این شوک ها همه ی درد ما نبود....

- در خاطر دانشگاه خواهد ماند.... خبری غمبار که انگشت هایمان را بر صفحه گوشی خشکاند و پاهایمان را سست کرد... اگر با عزیزی سالیان سال، هر روز ساعتها دوش به دوش برای هدفی مقدس تلاش کنی، دیگر دو تن، نیستی، یک جان و یک تنی و آنجاست که عزیز آن جان، عزیز جان توست، بی هیچ شک و شبهه ای.... عزیزترین عزیز همکار که نه، رفیقمان در همان آغاز این جنگ نابرابر، در اوج ناباوری به این نحس منحوس جان سپرد و ما مدام چهره مسرور پر سرور رفیقمان را مرور می کردیم که دیگر چگونه خواهیم دیدش... اصلا دیگر جان خسته اش را به جان دانشگاه خواهد سپرد!! اما او مردانه ایستاد و بی تابی اش را تاب آورد به حرمت **معجزه ی نام صادق آل پیغمبر**... لبخندهایش تلخند شد ولی محو نشد....
- استاد که نه، زن مجاهدی در کمتر از شش ماه داغ سه عزیز به دل دید ولی این رسم نو را در انداخت که بی هیچ کم و کاست و عذر و بهانه ای حتی جلسه ای تعطیل نکند.... تا شاید اگر چه عرصه تربیت، چشم در چشم و سینه به سینه تنگ شد ولی این تعهد خود پیغامی باشد و حجتی تمام و کمال برای شاگردانش و مهر تاییدی بر تعلیمش....
- استادی که روزها و بلکه هفته ها، کتاب و گوشی به دست پشت درب اتاق عمل و کنار تخت بیمارش دست از تعهد و تلاش برنداشت تا نشان دهد اگر تعلیم برای تربیت است «به واقع» حاصل شود آنچه مقصود است....

- مادرانه هایی، که مشق شاگردانشان، لالایی کودکانشان شد.... عاشقانه تر و محکم تر از همیشه....
- داستان مادری که به شکرانه نعمت سالمند در خانه و کاشانه اش، هر چه از سختی و رنج بود به جان خرید تا هم مادری کند، هم فرزندی کند، هم استادی کند هم همسری اما محکم تر و استوارتر از همیشه... که اکنون حرف او عین عملش و عملش مصداق حرفش بود....
- داستان مادری که فرزند بیست روزه اش هیچ گاه عطر آغوش پدر را ندید....
- همانند به یادگار در حافظه خاطرات دانشگاه، روزگاری که شب و روزمان یکی شد... تعطیل و غیر تعطیلیمان در هم شد ... **به ظاهر در منزل، به واقع در میانه ی میدان** و صد البته بیش از همه، این میدان داری، از آن **مادر خستگی ناپذیر مجموعه** بود که هر چند خطر، برای سنش، بیش بود، **قامت همتشان راست تر و پای رفتشان استوارتر** بود ... و **دعای پدری معنوی و مهدوی** که همواره در سختی ها دریچه ای از نور می گشود و دست عنایتش از عالمی دیگر قلبها را در مسیر خدمت قوت می بخشید و آن سو، یک نفر با نوزاد خود... یک نفر با جوان کنکوری کلافه اش... یک نفر با کلاس اولی سرکش و حیرانش... یک نفر با مرد از راه آمده ی خسته اش... یک نفر با پدر و مادر بیمارش... یک نفر با همسر جانباز شیمیایی اش یک نفر با نبود تجهیزات و امکانات مکفی اش... سخت بود ولی همه بودند...
- در خاطر قلبمان خواهد ماند، روزگاری که ره ده ساله را یک شبه پیمودیم، از توجیه تک به تک دانش جویان و اساتید مدعو و کارکنان در بهره گیری از این فضای مجاز مجازی تا **پشتیبانی های تمام وقت تیم فنی آموزش و پژوهش**... از درسهای این نופضا، که ساعتها و ساعتها تجهیز محتوایش زمان میبرد و به ناگاه هر آنچه فراهم گشته بود محو میشد... از اتصال و انقطاع مدامش تا صبوری های مستدامش... شاید که باید واقعا عظمت در نگاهمان باشد... که دست تقدیر گویا با اجباری عجیب ما را چندین سال به جلو پرتاب کرد... به آن سوی فراتر از باور به خودمان، توانمان، خواست و توانستن مان....
- پیچیده ترین ، عجیب ترین و دلهره آورترین **روزگار گزینش** دانشگاه... یک بلاتکلیفی پرمسئولیت، در گام برداشتنی که نه، در یک جهش بلند به سمت روش های نوین ،همزمان با اولین دوره های پذیرش ارشد ودکتری جدید ... سخت اما شدنی، مجازی اما واقعی؛ از همراهی سنگسازان بی سنگر **تیم خدمات دانشگاه** در خط مقدم ... با مسئولیتی سنگین و البته خطر آفرین برای جسم و جانشان ... تا زمزمه های عارفانه زیارت عاشورای باز ماندگان پیاده روی اربعین هر صبحگاه وشامگاه بر مزار شهدای گمنام که امسال به جای مشایه ،مصاحبه میکردند و موکب فاطمه الزهرا سلام الله علیهای بچه های فرهنگی که میزبان داوطلبان ۹۹ و خانواده های آنها از سراسر ایران بود.
- توجیه **نو ورودی ها**، برای فهماندن نادیده ها و چشاندن مجازی واقعیتها... برای شنیدن دردها و مشکلاتشان... دغدغه ها و خستگی هاشان، بیم ها و امیدهایشان... که همانند نه هر گونه ماندنی، ماندنی استوار در کنار مشاورانی امین و مؤمن...

• ثابت کردیم با هم بودن دلها، معجزه ای میکند که با هم بودن تن ها، نخواهد کرد... برای آن **حس خوب با هم بودن** ، دست دل به هم دادیم برای بدوش کشیدن هر مسؤولیتی بی منت، با امید به لطف حضرتش ... به باور هدایتگری ایمان یافتیم که نیاز اساسی روزگاران است و در سایه همین فرمایش رهبر فرزانه ، **۱۵ تشکل مجازی دانشجویی** با تشکیلاتی منسجم، مجاهدانه و خستگی ناپذیر شکل گیری و البته هدایت شدند؛ آن هم در روزگاری که گرد سستی بر فعالیت تشکل های دانشجویی در فضای حقیقی اش مستولی شده چه رسد به مجازی اش...

• ساعتها نشست و وینار علمی مذهبی دانشجویی و استادی، داخلی و سراسری و صد البته با تلاشی مجدانه، و غنایی عمیق.

• بماند به یادگار در حافظه خاطرات دانشگاه که گشتیم و گشتیم در هر میلاد مسعودی **به امید نگاه رحمتشان** ، شادی برافشانیم در دل تمام تلخی ها و سختی ها و چه قابی شیرین تر از شادی به نظاره نشستن خوشبختی چهل نو عروس ... با هم بودیم در **آخرین جشن ازدواج قرن** آن هم مجازی تا شاید این سنت حسنه مستدام باشد و شادی آفرین در زمانی که از هر زمانی بودنش واجب تر بود و فرح بخش تر...

• **دانشجویان عزیزتر از جانمان** ، ماندند، با همه سختی هایشان، کلافه گی هایشان، بیماری هایشان، کم و کاستی های معنوی و البته مادی شان که آن هم به لطف حضرت دوست و دستان خیر، گرد غم از چهره و خیال آن عزیز دانش جویان زدود...

اکنون که این قلم بر دل سپید کاغذ نقش می زند، یک سال و اندی از آغاز این **جهاد** می گذرد؛ بیم و امیدهای فراوانی را از سر گذراندیم و اکنون در میانه ی این مسیر وقتی به پشت سر چشم می چرخانیم، **باورمان می شود که می شود از دل خاکستر به رویش رسید اگر پیش از آن در ذهنمان رویش را باور کنیم** ... و ما در این میدان که جهاد اکبر بود برای جامعه زنان شاغل مومن متعهد، این باور را از ساحت قدسش تمنا داریم که بر ما ببخشد به لطف صادقش... جوانه ی باور را به امید توفیق خدمت در دل و جان پاسداری کنیم که در دل تمام دردها، سختی ها و تلخی ها، عبرت و پندی است برای **اهل بصیرت** اگر حضرتش توفیق خدمت دهد...

***اللهم ارزقنا الشهادة في سبيلك واجعل عواقب أمورنا خيراً**

وعجل في فرج مولانا صاحب الزمان بفضلک و رحمتک یا ارحم الراحمین*